

نگاه

به‌مناسبت ۱۲۱سالگی نیما یوشیج

نیما به داد ما رسید

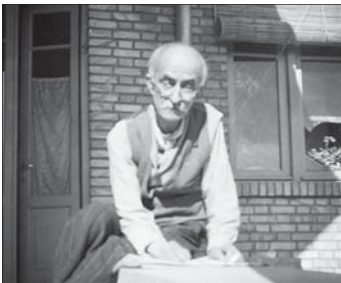


رسول رخشا

● نیمایی که امروز ۱۲۱ساله شد، برای ما تنها نیمای شعروشارعی نیست. ۱۲۱ساله‌شدن نیما، بیانگر دوره‌ای است که فهم مشترک و دریافت دیگری از فرهنگ و هنر یک سرزمین را نمایان می‌کند. نیما علاوه‌بر اینکه یک انقلابی است، یک آدم تاریخی هم محسوب می‌شود. تأکید بر تاریخی و انقلابی‌بودن نیما به‌طور همزمان امری ست که او را فراتر از شعر و ادب می‌برد. نگرش و کوشش‌های نیما، سازنده یک وضعیت تاریخی است که منجر به تغییر و دفرمه‌کردن روزگار فرهنگی بعد از خود شده است و باز هم می‌توان تأکید کرد که این تغییروتحول فراتر از شعر و ادب بوده است.

هرچند تغییر مسیر از انرژی هزارساله شعر فارسی و شکست قالب‌های جاافتاده میان اهل فن و مردم و به‌تثبیت‌رساندن شرایط جدید شعر فارسی به خودی‌خود از او یک انقلابی با اعتمادبنفس ساخته است که – با وجود اندام نحیفش- یار تاریخی وزن زبان فارسی را یک‌تنه به دوش کشیده است. شعری که میان ایرانیان تنها کارکرد یک هنر نوشتاری را نداشته بلکه بخشی از فرهنگ و زندگی کوچه و بازار بوده است و با زبان و ذهن خاص و عام در هم تنیده شده است. منظور این است‌که تغییر شرایط شعر فارسی در ایران‌زمین بسیار متفاوت از تغییر ضوابط شعر مثلا در کشوری فرانسه‌زبان است. از این بگذریم که برای فهم مشترک و مشخص‌تر از نیما، هنوزاهنوز نیماز به بازخوانی نیما داریم اما نگذریم از اینکه با هرگونه فهمی نمی‌توانیم از نیما بگذریم. گفتن و گفتن از نیما مجال می‌خواهد و در این صددسال پس از «افسانه» مجال بوده است، چه برای درد مشترک و چه برای ردِ درد و درد نیمایی‌ها و پسایمایی‌ها.

«افسانه»ی نیمای نام‌آور از دل یوش بیرون آمده و حالا درد زبان شهر و کوچه‌ها شده است. آن‌قدرها که در حالا‌های پاییز شهر تهران هم می‌بینیم که زرد‌ها بی خود قرمز نشده‌اند، قرمزی رنگ نینداخته است بی‌خودی بر دیوار، صبح پیدا شده از طرف کوه ازاکو اما واژنا پیدا نیست» یا



هنوز هم در کوبری که هر روز بزرگ‌تری می‌شود، منظر نشسته‌ایم و می‌پرسیم، «قاصد روزان ابری داروک، کی می‌رسد باران؟» و شب‌های تنهایی رو به خیابان خیسی خیره می‌مانیم و زیر لب می‌خوانیم: «تو را من چشم در راهم، شاهنماگ/ که می‌گیرد در شاخ تاج‌ر سایه‌ها رنگ سیاهی، وزان دلخستگانت راست اندوهی فراهم، تو را من چشم در راهم».

نیما دیگر به موزیک سنتی و مدرن ما راه یافته است و در خانه‌ها و اینجا و آنجا شنیده می‌شود. اما راستش، اهمیت نیما‌بودن و اهمیت بودن نیما فراتر از افسانه و داروک و سیولیشه و اهمیت او مالی و آی‌آدم‌ها و شعرهای اوست و همین‌طور اهمیت او فراسوی انقلاب ادبی در صورت و ساختار شعر است. اهمیت نیما در پالایش فکر و الایش اندیشه دورانش است و البته تَه به‌معنای کاتارسیس و سابلایم که ارقضا به‌معنای ایزکتیو و دمدست و رو به جلو و امروزی‌اش، اهمیت او در طغیان، غرور و سرکشی‌اش است که سور و مصمم – که انکار از خوی روستایی‌اش آمده- و دانا می‌ایستد و دیده‌های داناتی‌اش را در دورانی تفسیر و تبیین می‌کند که چندان معنایی ندارند. اهمیت او در همین تبیین و صورت‌بندی حرف‌ها و فکرهایش است که به‌زعم هرروزگارانش عیث و رایگان است. اهمیت نیما تشخیص‌زیبایی و تشخیص‌دادن به زیبایی‌شناسی دوران است، امری که انگار نیازش در آن زمانه احساس نمی‌شد اما یک ضرورت تاریخی بود. ضرورتی که همسنگ تفکر به حساب می‌آید. اهمیت نیما برای ما آدم‌های امروزی‌تر، تربیت سلیقه و تأییدی است بر نظام‌بخشدن به اندیشه‌های ما و توجه به تئوری و ریتوریک‌کردن مبانی دیده‌های زندگی، هستی و پیرامون‌مان. همان‌طور که خودش در «ارزش احساسات» می‌گوید: «پیش و بیش از هر چیزی زندگی‌ست». نیما به‌نوعی جور دیگر زندگی‌کردن را نشان داده است، او تلاش می‌کند تا مختصات نگرشین در جهان جدید را با حرف‌ها و شعرهایش ترسیم کند.

نیما به داد ما رسید، نیمایی که مطلق مدرن نبود اما به ما یاد داد که می‌توان ذهن جهان و جهان ذهنی‌مان را شکل و صورت دیگری بدسیم تا فرزند زمانه خویش به‌حساب بیاییم.

پروژه‌های فرهنگی میان ما و کشورهای دیگر به‌خاطر انحصار آن در دست تشکیلات و موسسه‌ای، و نیز به این خاطر که روند مجوز و دعوت از نویسندگان و متفکران چنان پیچیده و زمان‌بر است که کمتر دانشگاه و انجمنی در این زمینه دست به اقدام می‌زند، ماحصلش ارتباطی توریستی بین فرهنگ‌های کشورها بوده است و در این سال‌ها شاید تنها «ترجمه» بوده که فاصله فرهنگ‌ها را برداشته و به تجربیات ما افزوده است. بگذریم از اینکه با گذر از تمام این دشواری‌های بر سر راه، چهره‌های مهمی در دو دهه اخیر به ایران آمدند، به‌دعوت مترجم آثارشان یا دانشگاهی، اما بعد از بازگشت آنچه از این دیدوبازدید و مواجهه فرهنگی نوشتند چندان به مذاق ما ایرانیان خوش نیامده است. رضا عامری درباره این روند و تفاوت ما با دیگران معتقد است، ما ویژگی‌هایی داریم که ما را از غریب‌ای‌ها متمایز می‌کند اما خوب‌بیدکردن‌ها همواره دیگری را حذف کرده، حتی آن‌هایی را که مثل افغان‌ها هم‌کیش هم و هم‌زبان ما هستند. «بد است که فکر می‌کنیم ملتی منزّه از مشکلات و دردها هستیم و هرکس از وجود مشکل سخن بگوید توطئه‌گر است و متأسفانه این روحیه بدجور به ما تزریق شده. عامری به‌گفت‌وگو با دیگری اشاره می‌کند، اینکه باید یاد بگیریم چگونه با دیگری گفت‌وگو کنیم یا او را بزرگ بدریم یا تشویق کنیم. یاد بگیریم «می‌شیم» مهم‌تر از «کاشیم» (تیم فوتبال زاین) است. هضم کنیم که زاینی‌ها نه‌فقط به‌خاطر فوتبال‌شان که به‌خاطر نویسندگان و متفکران و صنعتگران خود شهرت یافته‌اند. می‌شیم، نویسنده و شاعر و نمایشنامه‌نویس و بازیگر و کارگردان نامدار ژاپنی سه‌بار کاندیدای جایزه نوبل شده و از مهم‌ترین نویسندگان ژاپن و جهان در قرن بیستم است که بر فرهنگ جهان تأثیر گذاشته و اگر ما به‌خاطر طرفداری از یک تیم خودمان را می‌کشیم، او به‌خاطر «فرهنگ» خودش را کشته و «ها را گیری» کرده است.»

ماودیکری

عامری که تجربه ترجمه آثاری از ادبیات عرب را دارد که سراسر در جهان در فرهنگ و آلفیمی متفاوت از امروز می‌گذرد، درباره تمایز و برتری فرهنگ شهری و فرهنگ بیابانی نیز می‌گوید: «فکر می‌کنم تقابل فرهنگ صحرا و بیابان با فرهنگ شهر و خیابان، خاصه برای ما که سرزمین‌مان صحرا‌ها و بیابان‌های بالنسبه بزرگی دارد، نشان از نوعی نخوت و تکبر دارد. بر عکس، من می‌خواهم به بیابان، به صحرا بازگردم. به آن سکوت خالی و باد و شن و نخل. به آنجا که به‌قول نظامی «آن‌ورتر ز عبادان نیست جای...». جایی که پدربزرگم در سکوت‌های آخر عمرش روزی آن را پیش گرفت و رفت و رفت و هرگز بازنگشت و انگار هنوز دارد می‌رود و ما هنوز در جست‌وجویش هستیم، می‌خواهم در وطنم و در غربت جد بزرگم، با او کم شوم که آغوشش بر از انجم و سماوات و اسفار است.»

مترجم «موسم هجرت به شمال» به مشروعیت اختلاف تأکید می‌کند: «امروزه در شرایط فرهنگی جدیدی زندگی می‌کنیم که مشروعیت اختلاف به رسمیت شناخته شده. پس ما هستیم چون با دیگری اختلاف داریم با من هستیم چون با دیگری اختلاف دارم. این‌طور بگویم دورانی است که حداقل‌ها و مرزها متلاشی شده و ما در وضعیت بینابینی قرار گرفته‌ایم که شک در نظریه‌های انتقادی و مدرن هم جزئی از آن است. یعنی به‌نوعی «نقد مایعد» رسیده‌ایم که حقیقت جوهری و متون را از جایگاه متعالی‌شان به زیر می‌کشند و در دسترس همگان قرار می‌دهد و بدین‌سانه مسئله فقط ادبیت و زیباشناسی متن نیست. در این چارچوب باید خوانشی دوباره از متون ادبی داشت و ابزارهای نقد را در مجال‌های عمیق‌تری به چالش گرفت که صرفا ادبی نیستند. به این معنا بارت با تصورش حول مفهوم «اثر» و بردن آن به سمت «متن» یا فوکو با انتقال «متن» به گفت‌مان»، «حقیقت جوهری و زیباشناسانه یا تاریخی را به حاشیه برده و مؤسسه آگاهی نظری جدیدی شده‌اند. لذا نقد به‌واسطه نقد، از بازی ثنویت‌ها یا یکه‌انگاری دوگانه‌ها بر گذشته و این نقد واکنشی است برابر امور متداول و نقد کلاسیک با مفاهیم متواتر و شیوه و ابزارهای معمولش. ما زمانه انتقادی تازه‌ای را تجربه می‌کنیم که بنابه نظر «عبدالکریم خطیبی» اغلب جارهای جزئ نقد دوسویه و مزدوج (یعنی همزمان هم نقد سنت وهم نقد مدرنیت) به‌نام نقد- نقد و یا دوره مابعد مدرن نداریم و به‌همین منظور کلیت خصوصیت‌ها و هویت را به‌معنای کلاسیک از دست داده‌ایم.»

در کتابخانه

با این نظرات رضا عامری به‌نظر می‌رسد در چنین فضایی دیگر نمی‌توان به ذهنیت دوگانه‌ها قائل بود و با ثنویت خیر و شری امور را پیش برد. او باور دارد که با نقد نقد، پدیده دوگانه‌انگاری، مورد نقد ریشه‌ای قرار گرفته واین برای ما که به‌شکلی تاریخی، دوگانه‌اندیش بوده‌ایم فرصتی طلایی است. «این اندیشه بر مقوله هویت تأثیر زیادی گذاشته و مهم‌ترین ویژگی‌اش باور به تعدد، گفت‌وگو و اختلاف است با این ایده که سلطه و هیمنه مرکز یا حاشیه وجود ندارد و هرگونه سیادت و نخبه‌گرایی و برتری‌جویی ریز سؤال می‌رود. اگر بخواهیم با تکیه بر سخن قومی در ایران – به‌ویژه از دوره رضاشاهی که فرهنگ ما نقش محوری ایفا کرده – حرکت کنیم، می‌توان گفت روایت ما از خودمان در عصر جدید در رابطه با هویت، نشانگر انشقاق دوتایی دارد یا باید غربی شویم یا هویت ایرانی خود را حفظ کنیم و از زاویه‌قصه‌گانی هم یک سو جمال‌زاده ایستاده و در جانب دیگر صادق هدایت.»

ادبیات ما همواره با مسئله ملیت و هویت درگیر بوده است. در نقدونظرات هست که ادبیات ما از

ادبیات

«دیگری» در گفت‌وگو با **رضا عامری**، کاندیدای جایزه «یونسکو- شارجه»

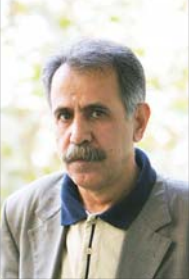
مشروعیت اختلاف



موندنگار، اثر از رضا عامری

جایزه را از آن خود کرده‌اند.

رضا عامری، متولد سال ۱۹۵۳در آبادان است به‌عنوان نخستین کاندیدای جایزه «یونسکو-شارجه» معرفی شد. جایزه سالانه «یونسکو- شارجه» از سال ۲۰۰۱ تاکنون به افراد و گروه‌هایی داده شده که در راستای توسعه و ترویج فرهنگ عرب اقدامات و فعالیت‌های مؤثری انجام داده‌اند. از اهداف اصلی این جایزه، ترویج گفت‌وگوهای بینافرهنگی است و سعی دارد با یاری هنرمندان نویسندگان و مترجمان عرب، درگسترش ارتباطات بینافرهنگی به‌عنوان محرکی برای گفت‌وگو و تقریب فرهنگ‌ها کام برسد.ارد. معرفی کاندیداهای جایزه «یونسکو-شارجه» از طریق کمیسیون‌های ملی یونسکودر کشورهای متبوعه این افراد صورت می‌گیرد و با این اوصاف، ۲۰۱۸ نخستین حضور ایران در این جایزه است که با معرفی رضا عامری به‌عنوان مترجم و نویسنده‌ای فعال در حوزه نقد شعر و رمان عربی همراه شده که جز ترجمه و نقد ادبیات



معاصر عرب، برخی از نویسندگان معاصر را برای بار نخست به مخاطبان فارسی معرفی کرده است که از آن جمله می‌توان به «سرزمین گمشدگان» و «کوه کوچک» اثر الیاس خوری، نویسنده لبنانی اشاره کرد که افضا از برندگان جایزه یونسکو- شارجه نیز بوده است. طاهر وطار از الجزایر و جابر صفور از مصر و شاهه عبدالاسلام از هند، جوایز نیتا مندروس از برزیل، نانگز از چین، جدودی ادن برتو از پرتغال از مترجمان و ادیبایی بودند که به معرفی در‌خور فرهنگ عربی در جهان پرداختند و در سال‌های گذشته این مواجهه ما با فرهنگ‌های دیگر بوده است.

استوار می‌کند. «چوبک می‌خواهد فرهنگ چندهزارساله پشت‌سرش را واسازی کند. در حقیقت یکی از علل حذف سنگ صبور در فرهنگ رسمی همین برخورد با مفاخر و مآثر گذشته و زبان کنایه و طنزی است که متونی چون شاهنامه و تاریخی چون یعقوب لیث صفاری (اولین حکومت به‌اصطلاح ملی) به موقعیت‌هایی انتقادی قرار می‌دهد.» صادق چوبک جز مواجهه انتقادی با مفاخر و مآثر، به‌دلیل و نقدونظرِرات تند در ادبیات معاصر به سایه رفت، که از آن جمله نقد هوشنگ گلشیری است در «سی سال داستان‌نویسی» که به‌نظر رضا عامری او را به‌نوعی حذف یا ایزوله کرد. چوبک اما نویسنده‌ای است که به ریشه‌ها نگا دارد و خوانشی انتقادی از حماسه و اسطوره را به‌دست می‌دهد و از زاویه این تعامل است که عامری می‌گوید چوبک،اوانگاردترین نویسنده ماست که مفهوم رمانی‌شدن را از زاویه نگاهی مدرن و از حماسه به‌سوی تراژدی پیش برده و از این منظر شاید، «سنگ صبور» اولین رمان ما به‌مفهوم مدرن ادبیات ما باشد. عادیات ما نظری مواجهه با دیگری، بازخوانی



تاریخ ادبی را ادامه می‌دهد تا می‌رسد به هوشنگ گلشیری که به‌زعم او با جای پای هدایت می‌گذارد و در «آینه‌های درد» نشان می‌دهد که می‌تواند برای نوشتن یک رمان بزرگ خیز بردارد «اما در پایان، رمان خود را به‌شکلی نوستالژیک ابتر می‌کند و نوستالژی خال، جالی را بر سر راهش می‌کند که او را به‌مفهوم وطن در معنای پیشامدرن باز می‌گرداند و شخصیتش از سکونت در کتابخانه به‌معنای اکویی سر باز می‌زند. آن‌هم در زمان جهانی‌شدن و در دوره‌ای که به‌قول کارائوا ما با جمهوری جهانی ادبیات سروکار داریم و نویسندگان بزرگ از دل اختلاط فرهنگی بیرون می‌آیند و چندملیتی‌اند. البته گلشیری وقتی در کتابخانه است یا وقتی در آلمان یا اروپا است، شیوه رمان‌نوشتنش هم تغییر می‌کند و رمانی مانند جن‌نامه را می‌نویسد (تمام می‌کند که فکر می‌کنم با این حجم شش‌صدهفتصد صفحه‌ای با روایها و نوشته‌های گلشیری همخوان نیست و اگر مانده بود خیلی از اصول نوشتن خودش را ویران می‌کرد و وارد جهان متوسعی می‌شد که امبرتو اکو به آن کتابخانه، دایره‌المعارف یا جنگل می‌گوید. حرکت گلشیری از باغ (نقاش باغانی) به جنگل ناقص می‌ماند. او فقط فرصت می‌کند در یکی از آخرین مصاحبه‌های خود بگوید: من پس از سفرم به آلمان حس کردم که یکباره به جایی پرتاب شده‌ام با یک فرهنگ عظیم. این فرهنگ در دست و چهره انسان‌ها و در رفتار آن‌ها مشخص است، البته ضعف‌ها و کژی‌ها را هم می‌بینم اما تقابل فرهنگ‌ها دوباره برایم مطرح شد و برخلاف آینه‌های درد! این‌دفعه‌با درد بیشتری تقابل فرهنگ‌ها را حس کردم.»

دست‌تاریک‌دست‌روشن

از تاریخ ادبیات تربات می‌شویم به قدیم‌تر. به تاریخ هزار و اندی ساله زبان و متون فارسی و باز با محور برخورد با دیگری. «متأسفانه در این تاریخ دور و دراز هم در شکل غالب برخورد با دیگری برخوردی حذفی بوده و از این زاویه نیاز داریم دوباره این گذشته را مورد واکاوی قرار دهیم و البته باید جسارتش را داشته باشیم. هرچند آدم وقتی واکنش‌ها را به کسانی چون شاملو و گلستان که دست به نقد بخشی از این گذشته زده‌اند، می‌بیند جسارتش را از دست می‌دهد و همین باعث شده ما به مسئله هویت و مآثر گذشته چون خطی قرمز نگاه کنیم و طبعاً چون به جانیش نمی‌رویم، نمی‌توانیم آن را به حوزه گفت‌وگو بیاوریم و همیشه چون لغزی آن گوشه طاقچه می‌ماند، حتی می‌ترسیم دستش برنیزم و غبار از آن بتکانیم مبادا خراشی بر آن بیفتد. به‌هرحال این در گوشه‌ماندن خط‌ناک است. گلشیری در قصه دست تاریک دست روشن به این خطر اشاره کرده است.»

پرنگ‌شدن قومیت و هویت ملی درست در زمانی اتفاق می‌افتد که وضع دنیا به‌گونه دیگری است. «در زمانی که ادبیات بتانسیه‌لای بالایی پیدا می‌کند و گونه‌ای رنسانس در شرق در حال اتفاق افتادن است، یعنی قرن سوم تا پنجم هجری و اختلافات قومی در حال کم‌رنگ شدن است و چندفرهنگی و چندزبانی و مفهوم دیگری موردتوجه قرار گرفته، شعر و مدح داد و شاهان و قومیت برای ما مهم می‌شود و اسطوره ادب متعالی رونق می‌گیرد و شاهنامه‌ها بر طبل پادشاهان گذشته می‌کوبند و عصری‌ها و فرخی‌ها و شعر درباری در مدح سلاطین زمانه، حضوری نابجا می‌یابد و شعر را به‌شکلی مستبدانه بر سرنوشت ما حاکم می‌سازد و غل‌ونجیر وزن و قافیه هر نوع تفکری را قفل می‌کند. قفشی که کارش تولید طغی است و بدتر اینکه مجالی برای رشد نثر و منطق و فلسفه باقی نمی‌گذارد و این‌همه موجب می‌شود این افسانه را بپذیریم که زبان فارسی زبان شعر است نه زبان حکمت و فلسفه.» تأکید بر خواش انتقادی تاریخ و متونبات تاریخی‌ما ازجمله «شاهنامه» فردوسی محور حرف‌های عامری است، کسی که جز ترجمه به نقد ادبی نیز پرداخته است. «به‌جای خوانش انتقادی از شاهنامه، همه‌چیز به به‌به چه‌چه در قبالش معطوف شده و شاید به‌استثای مسکوب، قاعد خوانشی انتقادی با این‌زمانی از آن بوده‌ایم که هیچ، با برخی نظریات شوینستی تعریفش هم کرده‌ام.»

اما این تقابل‌ها و دوگانه‌ها در قبال فرهنگ عربی نیز به‌وضوح وجود دارد که چالشی تاریخی است. عامری می‌گوید: «از زاویه رابطه با زبان عربی ما با نوعی این دوسویگی قابل تشخیص است. زبان عربی در پارادوکسی حرکت می‌کند که از یک سو آن را زبان آسمانی می‌شناسند و از سوی دیگر به‌خاطر مسائل تاریخی و تهاجم‌ها و شکست امپراتوری اسلامی و ناخودآگاه جمعی ما این زبان علیه روحیه ملّی و حماسی کار می‌کند.» سرنوشت زبان عربی در آکادمی ما هم در چهار دهه پیش که رسمیت یافته، دست‌خوش دگرگونی‌های زیادی شده است که ازجمله آنها به‌قول عامری این بود که «تبدیل زبان عربی به یک گفت‌مان رسمی و آکادمیک معضلات این زبان را در جامعه بیشتر کرده. هرچند امروزه زبان عربی در دانشگاه‌ها و مراکز فرهنگی رسمی از جایگاه بالایی برخوردار است و چند هزاران فارغ‌التحصیل دانشگاهی رشته‌های عربی داریم، اما این زبان در همین دایره بسته مانده و قفل شده است. بااین‌همه طول و عرض و با دعوت صدها زبان‌دان و شاعر و متخصص در غرض ادبیات و فرهنگ معاصر عرب هنوز فقیر هستیم و هیچ‌گونه ارتباط قابل‌توجهی با مراکز فرهنگی عرب نداشته‌ایم. در داخل هم روزبه‌روز این زبان در عرصه عمومی بیشتر تضعیف شده و حتی در مدارس ما دانش‌آموزان از این زبان گریزان شده‌اند و این امر، برای کشوری که چندمیلیون عرب دارد و چندین کشور همسایه با زبان رسمی عربی، اسفناک است.»

عطف

خالد حسینی وروایت پناهجویان

مهمانان ناخوانده

● **شرق:** «فقط دریا می‌داند در دل من چه غوغایی است!» مرگ تلخ آیلان، کودک سه‌ساله پناهجوی سوری که در سال ۲۰۱۵ در پی تلاش برای رسیدن به اروپا در دریای مدیترانه غرق شد، و عکسی که از این واقعه دردناک منتشر شد، واکنش‌های بسیاری را برانگیخت. از این میان، خالد حسینی نویسنده مشهور افغان- آمریکایی کتابی نوشته است با الهام از عکس آیلان، که تک‌گویی پدر مهاجر سوری است که کودکی در آغوش دارد و در انتظار گذر از دریا برای رسیدن به ساحل امن اروپاست. نویسنده‌ای که با رمان «بادبادک‌باز» شهرت جهانی یافت و در ایران نیز شناخته شد، در سخنرانی خود به مناسبت سالمرگ آیلان بخش‌هایی از «دعای دریا» را خواند و آن را به هزاران پناهنده‌ای تقدیم کرد در گریز از جنگ و ناامنی جان خود را از دست دادند. آنان که طبق آمار تعدادشان طی یک سال به ۴۱۷۶ جان‌باخته و ناپدید می‌رسد. خالد حسینی که خود در نوجوانی زمانی که روسیه در ۱۹۷۹ به افغانستان حمله کرد، همراه پدر دیپلماتش که در پاریس کار می‌کرد و خانواده‌اش به فرانسه و سپس به آمریکا گریخت، از سال ۲۰۰۶ در جایگاه سفیر حسن‌نیت کمیساریای عالی سازمان ملل در امور پناهندگان وضعیت پناهجویان را دنبال می‌کند. او می‌گوید بعد از دیدن عکس آیلان نتوانسته سکوت کند و سکوت در مورد این وضعیت برایش ناممکن بوده است. او با نوشتن کتاب مصور و کوتاه «دعای دریا» که تاکنون به ۳۶ زبان ترجمه شده، این سکوت را می‌شکند. در صفحه از این کتاب با طرح‌ها و نقاشی‌هایی از دان ویلیامز دارد که وضعیت پناهجویان و مهاجران را به تصویر می‌کشد. «دعای دریا» با خطاب پدر که راوی است به فرزندش، مروان آغاز می‌شود: «مروان عزیزم در آن تابستان‌های طولانی دوران کودکی، وقتی به سن‌وسالِ حسالی تو بودم، من و عموهایت بر پشت‌بام خانه‌ی روستایی پدربزرت، حومه‌ی شهر حصّ، رختخواب‌هایمان را پهن می‌کردیم. صبحگاهان در بخش‌خش برگ درختان زیتون در نسیم، با بی‌عج زبغالی‌ی دمدربزرت و با تلق‌تلق دیگ و دیگچه‌هایش بیدار می‌شدیم؛ در خنکای صبحگاهی و با برآمدن خورشید همچون خرمالویی پریه‌رنگ از جانب شرق». کتاب خالد حسینی با این تصاویر از زندگی جاری و رنگی در سوره آغاز می‌شود در شمشادها پوشیده از گل‌های صحرایی و می‌رسد به روزگار کنونی که از حصص جز حسرتِ روزهای آرام و رویایی



نمانده است: «ای‌گاش حصص را همان‌گونه که به یاد دارم، تو هم به یاد داشتی، مروان... اما آن زندگی، این ایام، اکنون حتی برای تو هم به خواب و خیال می‌ماند، همچون سربابی محوشده در گذشته‌های دور». راوی بعد از این چند تصویر می‌رسد به روزهایی که ورق بگشت. «ابتدا اعتراضات شروع شد. سپس سرکوب. از آسمان بمب می‌بارید. حفرتی بود و مرک‌ومیر. تو تا چشم باز کردی، همین‌ها را دیدی. می‌دانی که حفره‌ی جامانده از بمب بدل می‌شود به چاله‌ای برای شنا. یاد گرفتی خون تیره امیدبخش‌تر از خون روشن است» و بعد موسم هجرت می‌رسد: «افغان‌ها، سومالیایی‌ها، عراقی‌ها، ابرت‌های‌ها و سوری‌ها» که همه توامان «ی‌تاب طلوع خورشید» و «بیمناک از فرارسیدن سپیده‌دم» بودند. «شنیده‌ام که گفته‌اند، ما مهمان ناخوانده‌ایم، سرباریم، باید شوربختی‌مان را بر داریم و جای دیگری برویم». اما پدر که به کودکش گفته است «دست‌ر ما حکم بگیر. هیچ اتفاق بدی نمی‌افتد، امشب آمده است به اعتراف. «این‌ها همه‌اش حرف است. ترفنده‌ای یک پدر. آتش به جانم می‌زند مروان این ایمان تو به پدرت! چراکه امشب به تنها چیزی که فکر می‌کنم این است: دریا چقدر عمیق، چقدر وسیع و چه بی‌اعتناست! و چه ناتوانم من برای محافظت از تو در برابر آن». خالد حسینی در مراسمی که دس‌ای دریا را خواند هم چنین ابراز نگرانی کرد از گسترده‌شدن دامنه راست‌گرایی در اروپا و آمریکا که موجب ناتوانی مردم از درک تراژدی زندگی مهاجران شده است، آنان که با دشواری تصمیم به ترک خانه و وطن خود گرفتند. خالد حسینی به‌قصید بیدارکردن وجدان‌های به‌خواب‌رفته نوشتن را آغاز می‌کند. او که دانش آموخته‌ی پزشکی است، در زمانی که در کالیفرنیا به شغل پزشکی مشغول بود، «بادبادک‌باز» را با این امید نوشت که دیگران بدانند زندگی در وطن او از چه قرار است. او می‌گوید انتظار داشته دست‌کم بر کسانی تأثیر بگذارد که به این منطقه علاقه‌ای دارند. «دعای دریا» داستان مختصر و ویران‌کننده او نیز در ادامه همین خواسته نوشته شده است. واگویی‌های پدری که جز دعاکردن راه گریزی ندارد. خالد حسینی به‌رغم مواجهه با تلخ‌ترین تصاویر و تاریک‌ترین جنبه‌های زندگی بشری هنوز به این امید می‌ویسد که برای زندگی مفید باشد. او معتقد است راهی جز مفید زندگی‌کردن نمی‌شناسد.